

زاهدان

شهری که داشتم

زهره فروغی



زاهدان، شهری که داشتم
زهره فروغی



زاهدان شهری که داشتم

mikhanam.com

mikhanam.com

زاهدان شهری که داشتیم

زهره فروغی



۱۴۰۲

mikhanan.com

عنوان	فیوض زهره، ۱۳۳۶-
عنوان و نام پدیدآور	راهتان شهری که دانستم / زهره فیوض
مشخصات نشر	تهران: دیرمان، ۱۳۰۲.
موضوع	داستان‌های فارسی— قرن ۱۴
موضوع	Persian fiction—20th century
ردیفی نویی	PRRZ2F
ردیفی کنگره	AG3/F2
کتابشناسی ملی	AR229AV
صفحات	مهداب نسیمی
ویراستار	حسن نظامی زاد
طراح جلد	هنرمین محسنی
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۹۴۳۵-۴-۵
نوبت و سال چاپ	اول، ۱۳۰۲
نشانی	تهران - خیابان آزادی - جمال‌زاده جنوبی - کوچه کاج - پلاک ۲۵ - طبقه اول
تلفن	۶۶۵۹۷۷۷-۴
شماره همراه	۰۹۱۳۳۱۳۵۱۷
پست الکترونیک	Azebichan1368@gmail.com
وبسایت	Dimanbook.com



همه حقوق چاپ و نشر این اثر انحصاراً برای نشر دیرمان محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن به هر صورت (چاپ، فتوکپی، کتاب صوتی و الکترونیک و نشر در فضای مجازی) کلاً و جزاً ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

mikhanam.com

فهرست

۹.....	انگیز
۱۳.....	فصل یکم - نوریوز
۳۳.....	فصل دوم - مدرسه
۶۶.....	فصل سوم - آیین‌ها
۱۰۰.....	فصل چهارم - تابستان
۱۱۹.....	فصل پنجم - جشن‌ها

mikhanam.com

mikhanam.com

تقدیم‌نامه

نمی‌شود او را به یاد آورم و صدای زمزمه‌ی آوازه‌ایش که به زبان لردو می‌خواند در گوشم
نبیچند و بوی عطرهای دستسازش به مشامم نرسد و اشعار خیام و اقبال در حافظه‌ام
زنده نشود.

این کتاب را تقدیم می‌کنم به پدرم هادی فروغی که زندگی را با تمام وجود زندگی کرد و
چون ملودی شاد بر این عالم نواخته شد.

زهرا فروغی

mikhanam.com

mikhanam.com

آغاز

آن روز داخل بالکن آپارتمانم در طبقه‌ی هشتم نشسته و به قله‌ی «پرو» چشم دوخته بودم. در همان حال منتظر بودم تا کمی از دلتی چایم کم شود تا بنوشم. همی از شهر کرمانشاه، پیش رویم قرار داشت؛ شهری زیبا، که البته من در آن غریبه بودم. ناگهان به یاد آوردم که انگاز سال‌های سال است که در هر شهری از کشور می‌روم به سر برده‌ام. در آن مهمان بوده‌ام، مهمانی که خانه را از آن خود می‌کنم. همه‌ی آن شهرها بی‌دری از برابر دیدگانم می‌گذشتند. مشهد، تهران، کرمانشاه، شمال خراسان، جنوب خراسان... سال‌ها بود که دیگر جایی را که اکنون هستم شهر خود نمی‌دانم. شاید تنها در دوران کودکی و نوجوانی، شهری را که در آن بودم از آن خود می‌دانستم و اگر کسی می‌پرسید کجایی هستی؟ می‌گفتم: زاهدانی...

آری زاهدان، شهر زادگاهم، تنها شهری بود که از آن خودم می‌دانستم... در آن حال، در میانه‌ی آن چشم‌انداز زیبا، به یاد خاطرات کودکی افتاده بودم و یاد زاهدان، شهری که داشتم...

خاطره‌های کودکی، به رویاهای شبانه می‌آیند که پس از بیدار شدن در ذهن جای می‌گیرد. اما پس از گذشت سال‌ها، آن خاطره‌های محو و کمرنگ، جان می‌گیرند و پررنگ می‌شوند. چنان‌که گویی باز به روی تکراری خویش بازگشته‌ای و این بار همچون قاصدکی سبک‌بال در دشت خیال گذشته‌های دور به پرواز درمی‌آیی، رنگها را شادتر و روزها را روشن‌تر و شبها را آرام‌تر و آسمان را آبی‌تر می‌بینی و حبسی قطرات آب را

بیشتر حس می‌کنی. آن‌گاه در می‌یابی که در طول سال‌های عمرت، تنها در روزگار کودکی به‌راستی شاد و سرشار زیسته‌ای...

زاهدان شهری است نوساخت که شاید بیش از حد سال از برپایی‌اش نگذشته است اما اگر کسی خرابه‌های حاشیه‌های آن را ببیند گمان می‌کند که از مرز تاریخ ایران باستان می‌گذرد. این همان شهرکودکی‌های من است. شهری که در آن به دنیا آمدم و با فرهنگ‌های متنوع اقوام گوناگونش آشنادم. عظمت کوه‌ها و دشت‌هایش را احساس کردم و با افتاب سوزان و شن‌های داغ و توفان‌های یزگرد و غبار و شب‌های درخشان پرستاراش، دنیا را شناختم. شهری که جهان‌بینی خاصی به من بخشید و به‌گونه‌ای مرا پروراند که پس از آن توانستم در هر شهری و با هر قومی، به آسانی همزیستی کنم. زاهدان نوعی تفکر کثرت‌گرایانه به من ارزانی داشت که در همه‌ی عمر همراهم بوده است و باعث شده است در اعماق قلبم بذیرای همه‌ی اقوام و همه‌ی ادیان باشم. خود را مدیون همه‌ی کسانی دانستم که برای پرورش من و هم‌نسلانم جانفشانه کوشیدند تا ما بتوانیم عمیق‌ترین مفاهیم انسانی را در کوچه پس‌کوچه‌های شهر دوست‌داشتنی غویش بباییم و به‌کار ببریم.

قوم زابلی یا سیستانی بی‌واسطه بازمانده‌ی تاریخ کهن و اساطیری ایران زمین و صاحب فرهنگ و آداب و سنن و یادگارهای تاریخی و حماسه‌های بزرگ و پایداری‌های کیهانند در برابر متجاوزان. و قوم بلوچ مردمی ایرانی‌ساز، وفادار، سخاوتمند و ستومنیز با پیشینه‌ای هنری و دارای فرهنگی برپار و غنی هستند. درک تفاوت و احترام به اقوام و مذاهب دیگر را در حشر و نشر با مردم بلوچ آموختم. نوع زندگانی و رفتار سایر اقلیت‌های قومی و مذهبی که در آن زمان در زاهدان زندگی می‌کردند، هر یک گوشه‌ای از خاطره‌های همیشگی دوران کودکی مرا سبزتر کرده‌اند.

شهری که در این کتاب به توصیف آن می‌پردازم، زاهدان پنجاه ساله است. تاریخچه‌ی چهل پنجاه ساله‌ی تبدیل شدنش به شهری که آن موقع بود و از این‌سو، پیشینه‌ی چهل پنجاه ساله‌ی پس از آن، یعنی شهری که شد، را کنار گذاشتم. از آن زمانی می‌گویم که در زاهدان چشم به دنیای پرامون خود گشودم و از شهری که آن

زمان بود. می‌توان گفت که شهرها نیز مانند ساکنان خود دگرگون می‌شوند و چهره عوض می‌کنند. گاهی جوان‌اند و گاهی پیر؛ گاهی رو به رشد و پیشرفت‌اند و زمانی رو به افول و عقب‌ماندگی. گاهی سالم و شاداب، و گاهی بیمار و پژمرده و شاید زمانی هم زندگی‌شان به پایان می‌رسد.

زاهدان من، شهری که در این کتاب از آن یاد می‌کنم به‌راستی از آن من بود تنها سرزمینی که هرگز در آن احساس غربت نکردم. خود را متعلق به آن و آن را متعلق به خویش می‌دانستم و سال‌ها بعد دیدم که ما هر دو تغییر کرده‌ایم و امروز نه من آن دختر بچه‌ای هستم که بودم و نه زاهدان آن شهری است که داشتم.

آنچه در فصل‌های این کتاب می‌خوانید بخشی از خاطرات کودکی این قلم است در میانه‌ی سال‌های ۵۵ تا ۵۷. زمانی که هشت تا ده ساله بودم. بخشی از خاطراتی که پایان دهه‌ی نخست زندگی پرشور مرا جاودانه کرد و اکنون تصویری واقعی اما دور و دست‌نیافتنی از آن دوره‌ی رؤیاگونه که دیگر باز نخواهد گشت. خاطراتی مربوط به مردمی که در کنار آنان بسر می‌بردم و شهری که داشتم...

miknahanam.com

mikhanam.com